

# خواست زندگی، آخرین سنگر ماست: علیه منطق مرگ و قدرت

علی ذکایی و فرنوش رضایی



کودکان در محله خالدیه در حمص، جلوی خانه‌هایشان بازی می‌کنند، ۸ دسامبر ۲۰۱۲ /

REUTERS/Yazan Homsy

## یک

در همان نخستین لحظات پس از نخستین انفجارها، ترس و شوک چنان بر فضا حاکم شد که بسیاری از مسائل پیشین بی معنا گشتند. جنگ، همه چیز را در خود بلعید و تمام بحران‌های اجتماعی که تا دیروز درگیرشان بودیم، ناگهان به یک دغدغه‌ی مشترک تقلیل یافتند: امنیت.

حتی بسیاری از آنان که پیش‌تر، به‌درستی، منتقد وضع موجود بودند، اکنون ناخواسته در گفتمان امنیت و جنگ مشارکت داشتند: «امنیت نیست»، «باید کاری کرد»، «باید حمله کرد»، «باید دفاع کرد». این دقیقاً کارکرد اصلی جنگ است: تبدیل زبان دشمن به زبانی درونی‌شده در بدن زیسته‌ی سوژه.

در این میان، نباید از نقش اقدامات یک‌جانبه و حملات فرامرزی برخی بازیگران منطقه‌ای مانند رژیم جنگی اسرائیل نیز غافل شد؛ اقداماتی که نه تنها کمکی به بازگرداندن آرامش نمی‌کنند، بلکه با دامن‌زدن به فضای تنش، بر پیچیدگی‌های بحران می‌افزایند. در هفته‌های اخیر، حملات هوایی گسترده‌ای به زیرساخت‌ها و مناطق غیرنظامی صورت گرفت که پیامدهای انسانی و روانی عمیقی برای مردم برجای گذاشت. این قبیل اقدامات، هرچند با شعارهای امنیتی توجیه می‌شوند، در عمل نه تنها امنیت را تضمین نمی‌کنند، بلکه رنج‌های تازه‌ای بر پیکر منطقه تحمیل می‌کنند. آن‌چه امروز بیش از هر چیز نیاز است، پرهیز از منطق تقابل و بازگشت به امکان‌های زیست انسانی‌ست.

تجربه‌ی یک دهه‌ی گذشته نشان داده است که گفتمان ناامنی، می‌تواند بر مشارکت‌های اجتماعی و پویایی کنش‌های جمعی تأثیرگذار باشد. ترس، وقتی با ساختارهای مدیریتی پیوند می‌خورد، مرز میان حفاظت و محدودسازی را نامرئی می‌سازد. در چنین بسترهایی، تفاوت میان اقدام نظامی و اقدام انتظامی چندان واضح نیست و هردو می‌توانند در راستای حفظ نظم اجتماعی به کار گرفته شوند.

بدین ترتیب، وقتی مکانیزم‌های امنیتی گسترش می‌یابند، بسیاری از عرصه‌های زیست جمعی - از رسانه و ارتباطات گرفته تا اشکال ساده‌ی کنش اجتماعی - تحت ضوابط و نظارت قرار می‌گیرند. در چنین فضایی، احساس ناپایداری تقویت می‌شود، و

و عده‌ی بازگشت به ثبات، به یکی از پایه‌های مشروعیت حکمرانی بدل می‌گردد. در نتیجه، حتی در وضعیت‌های پرتنش، دولت‌ها می‌کوشند چهره‌ای از کنترل و مدیریت مؤثر ارائه دهند و جایگاه خود را به‌عنوان تکیه‌گاه امنیت حفظ کنند.

جنگ‌ها، به‌ویژه در شکل رژیم‌های جنگی معاصر، صرفاً تقابل ارتش‌ها یا درگیری مرزها نیستند. بلکه خود به تکنولوژی‌ای حکومتی بدل شده‌اند؛ ابزاری برای کنترل اجتماعی که از طریق ترس، امنیت را با اطاعت پیوند می‌زند. در چنین شرایطی، دولت به‌ظاهر به‌عنوان تأمین‌کننده‌ی امنیت مطلق ظاهر می‌شود، اما در واقع با بازتولید مداوم جنگ، سلطه‌ی خود را تثبیت و سازوکارهای حکمرانی‌اش را تقویت می‌کند.

امنیت، به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های بنیادین حکمرانی، به ابزاری بدل می‌شود برای انحراف توجه عمومی از بحران‌های درونی. این‌گونه است که کابینه‌ی نتانیاهو، با اتکا بر گفتمان جنگ و امنیت، تلاش می‌کند بحران‌های داخلی اسرائیل را به حاشیه براند. از طریق بازآفرینی اصطلاح «جنگ پیش‌گیرانه» – که ریشه در گفتمان «مبارزه با ترور» دارد – نظم داخلی و تسلط منطقه‌ای را بازتنظیم می‌کند. سوی دیگر، نیز با گسترش ابزارهای کنترل فرامرزی، همان گفتمان امنیتی را در سطحی متفاوت بازتولید می‌کند. پیش‌تر در دهه‌ی ۱۳۹۰، به‌وضوح دیدیم که چگونه هراس از ناامنی، مردم را از پویایی جنبش‌های خودآیین تهی می‌کرد. یکی از ابزارهای اصلی این تضعیف، درونی‌سازی جنگ خارجی در بدن حکمرانی داخلی بود. به همین دلیل، نیروهای نظامی و پلیسی – یعنی جنگ خارجی و سرکوب داخلی – مرز مشخصی ندارند و اغلب به‌سختی از هم تمییز داده می‌شوند.

در نتیجه، جنگ به ابزاری برای گسترش کنترل از طریق امنیتی‌سازی بدل می‌شود؛ آن‌هم در وضعیتی که تمام پلت‌فرم‌ها، ارتباطات و مسیرهای کنش تحت نظارت شدیدند. استراتژی هم‌زمان جنگ و امنیت، جامعه را در انقیاد کامل خود درمی‌آورد. در این وضعیت، هراس، تزلزل و بی‌اعتمادی اجتماعی عمومیت می‌یابد، و حکومت این تزلزل را با وعده‌ی امنیت مدیریت می‌کند. به این ترتیب، اعتراض‌ها و کنش‌های اجتماعی نیز درون همان منطق امنیتی حل و فصل می‌شوند. و این‌گونه است که حتی در شدیدترین وضعیت جنگی، حکومت‌ها در نقش حامی جان و مال مردم ظاهر می‌شوند و وانمود می‌کنند همه‌چیز تحت کنترل است.

اما در وضعیت کنونی، جنگ دیگر محدود به مرزها یا دشمن خارجی نیست. جنگ با رژیم زیست-قدرت درهم آمیخته و به بخشی از سازوکار هستی‌شناسی بدل شده است. این گونه، جنگ نه تنها ویران می‌کند، بلکه «زندگی» را نیز از نو و در قالبی اقتدارگرایانه بازتولید می‌نماید. زندگی‌ای که تحت نظارت و در ترکیب با جنگ خارجی و نظم پلیسی داخلی شکل می‌گیرد.

از همین منظر است که سوژه‌سازی سیاسی در بستر زیست‌سیاست، جنگ را به افقی هستی‌شناختی بدل کرده است: جنگ، دیگر یک رخداد نیست، بلکه بخشی از وضعیت دائمی زیستن در نظم حاکم است.

در تقابل با این وضعیت، نیروهایی در جناح اپوزیسیون که از بیرون صحنه بر طبل جنگ می‌کوبند، ناخواسته در بازتولید همین گفتمان نقش دارند. در جنگ‌های معاصر، نه تنها هیچ گونه امکان‌سازی برای بنیان‌گذاری نظم نوین وجود ندارد، بلکه چنین جنگ‌هایی ذاتاً ضد نیروی برسانده‌اند. رتوریک امنیت، تمامی قوای اجتماعی را تضعیف می‌کند، مردم را به ارگان‌یسمی ملی تقلیل می‌دهد، و ابزارهای جدیدی برای نظم‌بخشی به جمعیت‌ها فراهم می‌سازد.

با این تفاوت که این نظم‌بخشی دیگر فقط درون مرزهای دولت‌ملت عمل نمی‌کند. بلکه به استراتژی‌ای جهانی بدل شده است؛ از ایالات متحده تا اسرائیل، رتوریک امنیت و مبارزه با تروریسم، بازتولید گفتمانی واحد برای توجیه خشونت ساختاری و بی‌پایان است.

## دو

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، ما اکنون با نوعی از جنگ روبه‌رو هستیم که هدف آن دیگر تنها درگیری نظامی نیست، بلکه ابزاری برای کنترل، مهار، و بازتنظیم نظم حکمرانی است. این جنگ‌ها، برخلاف جنگ‌های کلاسیک، نه حامل امکان‌های برساننده‌اند و نه افق‌های نوینی می‌گشایند. دوگانه‌ی کلاسیک «جنگ و صلح» جای خود را به دوگانه‌ی «نظم و بی‌نظمی» داده است؛ و این گونه است که با نوعی نظم جنگی مواجه هستیم.

در گفتمان سیاست‌مدارانی چون ترامپ و نتانیاهو به‌وضوح می‌توان دید که چگونه خشونت و سرکوب، در پوشش واژگانی چون «صلح» و «آزادی» مشروعیت می‌یابد. این شیوه‌ی مشروع‌سازی خشونت، از پس از یازده سپتامبر، به هسته‌ی اصلی رژیم‌های جنگی بدل شده است. در این منطق، جنگ نه برای پیروزی یا پایان دادن به دشمن، بلکه برای بازتنظیم دائمی ساختارهای قدرت جهانی به‌کار گرفته می‌شود. صلح، در این چارچوب، تنها غیاب موقت خشونت نیست، بلکه استمرار نوعی دیگر از جنگ است؛ جنگی بدون اعلام رسمی، ولی با همان اثرگذاری و تخریب.

از همین روست که جنگ‌های امروز صرفاً در مرز میان دولت‌ها رخ نمی‌دهند. بلکه در درون کشورها رسوخ می‌کنند و با نفوذ در تاروپود حیات اجتماعی، به اشکالی از جنگ داخلی، انضباطی و روانی بدل می‌شوند.

در این وضعیت، تنظیم ساختار جهانی قدرت، به اصلی‌ترین توجیه برای اعمال خشونت نظامی و پلیسی بدل شده است. این مشروعیت دیگر تنها در نهادهای حقوقی بازتاب ندارد، بلکه به لایه‌های گفتمانی و فرهنگی نیز نفوذ کرده است. گفتمان حقوق، در مواجهه با این حجم از خشونت عریان، ناتوان و فلج به نظر می‌رسد. رژیم‌های جنگی، هرگونه اختلال در نظم مطلوب‌شان را تهدیدی مشروع برای سرکوب می‌دانند. واژه‌ی «تروریسم»، در این میان، ابزاری شده برای نام‌گذاری هر عنصر اخلاق‌گر. مفهومی مبهم، شناور و قابل‌تطبیق بر هر مخالفی که نظم موجود را به چالش می‌کشد.

از همین رو، چنین نظامی هیچ‌گاه به سوی صلح نمی‌رود. بلکه جنگ، به شکلی بی‌پایان و دائمی، به ابزار مدیریت جمعیت‌ها بدل شده است. رژیم‌های جنگی برای تداوم ساختار قدرت‌شان، نیازمند بازتولید مداوم دشمن‌اند؛ دشمنی که همواره حضور دارد، اما کم‌تر به‌روشنی تعریف نمی‌شود.

این دشمن دائمی، که در قالب «تروریسم» بازنمایی می‌شود، در هر بستر سیاسی و جغرافیایی شکل متفاوتی می‌یابد. در آمریکا، کمونیسم تاریخی‌ترین دشمن داخلی بوده است؛ در گفتمان اسرائیل و ایالات متحده، اسلام‌گرایی یا دولت‌هایی مانند ایران، مصداق تروریسم‌اند؛ در گفتمان حاکم بر ایران، دشمن بار دیگر با زبانی دیگر بازتولید می‌شود تا وضعیت استثنایی را عادی جلوه دهد و سرکوب را مشروع سازد.

نکته‌ی قابل توجه این است که همه‌ی این نظام‌ها، با وجود تضادهای ظاهری‌شان، از واژه‌ی مشترکی بهره می‌برند: تروریسم. این واژه، در سطح گفتمان جهانی، به معادل «بی‌نظمی» تبدیل شده و در نتیجه هر نوع خشونت را که برای برقراری نظم مطلوب حکومت‌ها به کار رود، از پیش مشروع می‌سازد.

بنابراین، خشونت دیگر نیازمند توجیه یا مشروع‌سازی پسینی نیست. مشروعیت آن، پیش‌فرض است. هر حکومت، بسته به ساختار ایدئولوژیک و نیازهای ژئوپولیتیکش، نوعی از خشونت جنگی یا پلیسی را بازتولید می‌کند؛ بی‌وقفه، بی‌پایان، و با ظاهری قانونی.

تنظیمات نظم جهانی، اصلی‌ترین علت مشروعیت‌بخشی به خشونت نظامی و پلیسی است. این مشروعیت پایش را از نهادهای حقوقی فراتر گذاشته است و گفتمان‌های حقوقی در ناتوان‌ترین شرایط ممکن قرار دارند. رژیم‌های جنگی هر عنصری که خلل در نظم مورد نظرشان ایجاد کند یک هدف مشروع می‌دانند و واژه‌ی تروریسم که در انتزاعی‌ترین شکل ممکن قرار دارد اصلی‌ترین عنصر ایجاد کردن خلل است. به همین دلیل چنین نظم‌هیچ‌گاه از جنگ دور نمی‌شود، بلکه برای ترکیب‌بندی‌های جهانی، کنترل و تحت حکومت قرار دادن جمعیت‌ها به صورت بی‌پایان تداوم دارد.

## سه

جنگ‌های کنونی تنها به قصد نابودی سرزمینی به راه نیفتاده‌اند، البته که اگر اوضاع از دست‌شان خارج شود، کمر به نابودی سرزمینی و کشتارهای جمعی می‌بندند. اما جنگ کنونی تنها افزایش مرگ نیست؛ تولید زندگی تحت سیطره‌ی این رژیم‌هاست. جنگ قسمی تولید سوپرکتیویته است. اصلی‌ترین کردار آن، ویران کردن تجربه و ایجاد انزوا است. پیوند خوردن جنگ و شتاب فناوری و تکنولوژی اشتراکات انسانی و مداخله‌ی آن‌ها را سرکوب می‌کند.

در رمان‌ها و روایت‌هایی که جنگ‌های قرن‌های گذشته را بازگو می‌کنند، می‌بینیم که چگونه سربازان در جبهه‌های جنگ متلاشی می‌شود و از میان می‌رود و تلی از اجساد بر زمینی سوخته باقی می‌ماند. حال اما انقلاب فناوری در جنگ که ایالات

متحده داعیه‌دار آن است، جنگ را از جبهه‌ها خارج کرده و سرتاسر جهان گسترش داده است.

ایجاد اردوگاه‌های نظامی در سرتاسر جهان، کنترل اطلاعاتی و اقدامات نظامی از راه دور به وسیله‌ی کامپیوترها و... اما تنها این‌ها نیست. توسعه‌ی فناوری در ادوات و ابزارهای جنگی، اساسی عملیات‌ی روانی را در پی دارد که ناخودآگاه جامعه را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و این تکنیک که با انقلاب فناوری جنگی همراه بوده است، می‌خواهد سلطه‌ای تمام عیار بر جامعه داشته باشد و مهم‌ترین آن سوژه‌زدایی از کمیته‌های مردمی و نیروهای انسانی‌ست که می‌توانند در جنگ‌ها جبهه‌های مستقل تشکیل دهند و کنترل و توسعه‌ی فناوری جنگی عملاً از این اقدامات جلوگیری می‌کند. جنگ، انزوا را تعمیق می‌بخشد؛ همچون سلول انفرادی‌ای‌ست که هر شهروند را در تنهایی و بی‌پناهی محصور می‌کند. در چنین وضعیتی، تجربه‌ها به‌سختی انتقال‌پذیر می‌شوند، و بازیابی نقشِ راوی برای سوژه، دشوارتر از همیشه است. جنگ، فراتر از ویرانی فیزیکی، تجربه را نیز نابود می‌کند. هر فرد، تنها با خرده‌تکه‌هایی از واقعیت خود، سعی می‌کند چیزی را روایت کند؛ اما حتی بیان تجربه‌ی صدای انفجار، نور در آسمان، یا شب‌هایی که مرز میان ربات و انسان درهم می‌شکند، به کاری طاقت‌فرسا بدل می‌شود.

با این حال، شاید بتوان با *قابل/انتقال کردن* تجربه، این انزوای سیمانی را ترکاند و میان عواطف فرو بسته، پیوندی دوباره ساخت. سکوت، و بسنده کردن به شنیدن اخبار، تنها این دیوار را ضخیم‌تر می‌کند. ما نیاز داریم تجربه‌ها را، حتی با لکنت، حتی با واژگانی ناپخته، اما بی‌واسطه به اشتراک بگذاریم. تنها از دل این روایت‌های گسسته است که می‌توان انزوای تحمیلی را شکست.

در روزهای اخیر، بسیاری تلاش کرده‌اند با به اشتراک گذاشتن تکه‌هایی از تجربه‌ی زیسته‌ی خود، دیالوگی تازه بیافرینند. این خرده‌روایت‌ها، هرچند ناپیوسته و پراکنده، آغاز مهمی‌اند برای بازسازی یک پیوند جمعی: پیوندی که بر پایه‌ی *عاطفه‌ی مشترک* شکل می‌گیرد.

جنگ، تجربه را می‌فرساید و با تحلیل بردن عاطفه، توان مقاومت را تضعیف می‌کند. از همین‌روست که روایت‌های جمعی و اشتراک‌گذاری تجربه، نه فقط کنشی احساسی، بلکه شکلی از مقاومت عاطفی در برابر منطق ویران‌گر جنگ است.

جنگ، حمله‌ای بنیادین به روابط/اشتراکی است؛ روابطی که بر هم‌زیستی، هم‌دلی، و امید بنا شده‌اند. اما حتی در دل ویرانی نیز، امکان‌هایی برای زیست بدیل وجود دارد. در زمانی که بیشتر نهادها و جریان‌های اپوزیسیون، مسئله‌ی جنگ را صرفاً در نسبت با دولت‌ها خلاصه می‌کنند و به بازتولید همان منطق قدرت می‌پردازند، باید از نقطه‌ای ابتدایی‌تر آغاز کنیم: زندگی.

در دل این جنگ بی‌پایان، خواست زندگی، بنیاد سیاست جمعی ماست. سیاستی که نه در اشتیاق دولت، بلکه در تخیل امر مشترک، در زیستن کنار یکدیگر، در همیاری‌های کوچک و روزمره معنا می‌یابد. علیه منطق جنگ، باید منطق دیگری را برافرازیم: هستی‌شناسی/امر مشترک.

تاریخ، گواه این است که چگونه در دل ویرانی، اشتراکات نوینی زاده می‌شوند. شعرخوانی‌های جمعی فلسطینیان زیر بمباران، زندگی کردها در کوهستان پس از کوچ مریوان، همیاری مردم و پارتیزان‌ها در ایتالیا هنگام جنگ جهانی دوم، روزهای اشغال میدان التحریر در مصر و تولید عواطف مشترک در دل یک فضای انقلابی – همه و همه، نشان می‌دهند که زندگی بدیل، از دل ابتدایی‌ترین نیازها و روابط سر برمی‌آورد. اما امروز، نیروهایی که در جنگ حاضرند – از دولت‌های متخاصم گرفته تا اپوزیسیون‌های راست‌گرا – همگی تمرکزشان را بر اقتدار مبتنی بر نظم و ساختار دولت گذاشته‌اند. مردم، و زندگی روزمره‌ی آنان، به حاشیه رانده شده‌اند. گویی تنها چیزی که باقی مانده، خود دولت است: نه به‌عنوان ابزار، بلکه به‌مثابه کل واقعیت.

در این میدان، جامعه در غبار دولت و ارتش گم می‌شود. دولت، مردم را تنها با نام «امنیت» به رسمیت می‌شناسد؛ امنیتی که برای حکمرانی‌ست، نه برای زیستن. این منطق حاکم، تنها یک هدف دارد: تضعیف جامعه و نهادهای اجتماعی، و فرمان‌روایی بر ویرانه‌ها.

در میانه‌ی جنگ، بسیاری از رسانه‌های جهانی نیز نه‌تنها حقیقت را بازتاب ندادند، بلکه با روایت‌های تکیه کرده بر نظم جهانی و جنگ، کشورهای مقابل اسرائیل مانند

ایران را در میدان نبرد تنها گذاشتند. سکوتشان، سکوت نبود؛ مشارکت در پروژه‌ای سیاسی بود که رنج مردم را نادیده گرفت و بمباران متجاوزین را به دفاعی مشروع بدل کرد. آن‌ها، با حذف صدای زنان، کودکان، خیابان‌های غبارآلود و زخم مردم، جنگ را به زبان قدرت ترجمه کردند. رسانه‌ها، به جای ایستادن کنار مردم، بر نقشه‌ی ژئوپلیتیک ایستادند؛ و این گونه، به بازوی نرم همان ماشین مرگ بدل شدند که وانمود می‌کرد از صلح می‌گوید.

در این شرایط، باید راهی سوم جست؛ گریزی از دولت، از اپوزیسیون دست‌راستی، و از رژیم‌های جنگی. تظاهرات‌های ضدجنگ در خارج کشور، شاید نشانه‌ای ابتدایی از این مسیر باشند، اما راه اصلی، از درون جامعه می‌گذرد: از بازسازی / مر مشترک، از هم‌پاری‌های کوچک، از فضاهای اشتراکی، از خاطره‌های به اشتراک گذاشته‌شده.

## چهار

اکنون، ما در نامرئی‌ترین شکل بی‌پناهی قرار گرفته‌ایم. تنها دارایی واقعی‌مان، همین اشتراکات اجتماعی‌ست. و آغاز این لحظه‌ی مشترک، از ساده‌ترین لحظات زندگی شروع می‌شود؛ جایی که مقاومت، شکلی از با هم بودن است، نه فقط در میدان سیاست، که در میدان فعل و انفعالات زیستی.

در عصر رژیم‌های جنگی، جانِ انسان بی‌ارزش‌ترین عنصر معادلات قدرت است؛ مگر در سلطه‌ی تمام‌عیار قرار بگیرد. در ایران، غزه، سودان، و در همه‌ی مرزهای بی‌مرز مرگ، جان مردم به کالایی مصرفی در نظم جنگی بدل شده است: سوخت سیاست، عددی در آمار، ابزاری رسانه‌ای.

در چنین جهانی، مرگ دیگر یک اتفاق نیست، بلکه یک تکنیک است؛ آن گونه که آشیل امبه آن را گذر از زیست-سیاست به مرگ-سیاست نامید - سیاستی که در دل رژیم‌های اقتدارگرایی معاصر، به ابزار روزمره‌ی قدرت تبدیل شده است. اما در دل همین سیاهی، مقاومت‌هایی قد علم کرده‌اند که نه با مرگ، که با خواست زندگی سیاست می‌ورزند.

خیزش‌های اخیر نه تنها در ایران که در نگاهی جهانی لحظاتی بودند که ارزش بدن، حق زیستن، و امکان شادی دوباره به میدانها بازگشتند. کسی برای مردن نیامده بود، همه آمده بودند برای خواست یک زندگی نوین. برای فریاد زدن این حقیقت که بدن، صدا، رقص، مو، خنده، اشک - همگی شکل‌هایی از مقاومت‌اند.

در نقطه‌ی مقابل، جنگ، نه میدان مقاومت، بلکه صحنه‌ی رویارویی دو ماشین مرگ است. در این جنگ، مردم نه کنش‌گرند، نه صدایشان شنیده می‌شود. جنگ‌هایی که از دل دولت‌ها می‌آیند، حتی اگر با نام «دفاع» یا «آزادی» سخن بگویند، همواره جان مردم را قربانی بقای خود می‌کنند. خشونت بی‌حدوحصر را به صورت بی‌پایان اعمال می‌کنند و. در این معادلات، زندگی ارزشی ندارد، مگر آن‌که مرگ بتواند به ابزاری برای مشروعیت سیاسی تبدیل شود.

رژیم‌های جنگی تنها یک چیز از ما می‌خواهند: بمیریم و یا تحت سلطه‌ی تمام‌عیار زندگی تحت شرایط نظم جنگی را تحمل کنیم تا قدرت‌شان بازتولید و بازتوزیع شود. اما مالتیتود چیزی دیگریست: زندگی کنیم تا جهان تغییر کند.

در فرایند جنبش‌های معاصر، هر بدن یک امکان است. بدن، نه ابزاری در خدمت قدرت، بلکه بذریه و آغاز مقاومت است. ما به مرگی که به نام ملت، آزادی دروغین یا امنیت واهی بر ما و کشور ما تحمیل می‌شود، نه می‌گوییم - زیرا چنین مرگی، ما را از امکان ساختن، عاشق‌شدن، فریادزدن، و ادامه‌دادن محروم می‌کند. به یک معنا ما را از خواست زندگی ناتوان می‌سازد.

در جهانی که نظم مبتنی بر دولت رفاه به سوی دولت‌های جنگی استحاله یافته است و معیارهای حقوق بشر با بمب و موشک نابود شده‌اند، مقاومت دیگر صرفاً «نه» گفتن به دولت‌ها یا جنگ نیست. بلکه نوعی «آری» گفتن است: آری به خواست زندگی. زندگی‌ای بی‌میانجی، بی‌سر، بی‌مرز - زندگی‌ای که در کف دست‌هایی که علیه این ظلم می‌نویسند، در بدن‌هایی که نمی‌خواهند ابزار قدرت باشند، در خیابان‌ها، در هم‌آغوشی، در هم‌یاری، ادامه می‌یابد. ما نه برای مردن، بلکه برای ساختن جهان دیگری آمده‌ایم. جهانی که از دل سیاست زندگی سر برمی‌آورد.

و این، تفاوتی بنیادین است میان آن‌چه از دل همبستگی‌های مردمی شکل می‌گیرد و آن‌چه در چارچوب منازعات رسمی به‌پیش می‌رود. جایی که در بسیاری از جنگ‌ها،

از مرگ برای توضیح و توصیف وضعیت موجود و در نتیجه تثبیت آن استفاده می‌شود، در تلاش‌های مردمی، زندگی به مسیری برای معنا بخشیدن دوباره به بودن بدل می‌گردد. آن‌چه در جهان امروز گاه به نام ضرورت‌های امنیتی عادی‌سازی می‌شود، می‌تواند به گونه‌ای از زیست منجر شود که تنها در شرایطی خاص و پرمخاطره مانند شرایط جنگی مجاز شمرده می‌شود. اما ما، در گوشه‌وکنار جهان، تلاش کرده‌ایم تا با بازگرداندن صدا، شادی و اراده به دل زندگی روزمره، این محدودیت‌ها را به پرسشی بدل کنیم. در چنین شرایطی، پافشاری بر امکان زیست انسانی، تنها یک انتخاب فردی یا اخلاقی نیست. این ایستادگی، نوعی تصمیم جمعی است برای ادامه دادن، ساختن، و فراموش نکردن آن‌چه ما را به هم پیوند می‌دهد.

در سوی دیگر ماجرا، ترکیب منطق جنگ با ابزارهای کنترل و نظارت، فضای عمل اجتماعی را محدودتر کرده و بسیاری از کنش‌های مستقل را به حاشیه رانده است. در همین روزهای اخیر نیز دیدیم که بسیاری از صداها، دغدغه‌مند، تنها در سطحی محدود، فرصت ابراز یافته‌اند، آن‌هم اغلب در موقعیتی اقلیت. با این حال، همین صداها، به ظاهر پراکنده، چراغ امیدند؛ آن‌هایی که در دل تلاطم‌ها، هنوز به باهم بودن باور دارند و نشان می‌دهند که نقاط اتصال ما، فراتر از آن چیزی است که چارچوب‌های رسمی می‌پذیرند. شاید تنها راه‌هایی از این آشفتگی، ساختن همین پیوندهای کوچک باشد که تا از دل گسسته‌ترین وضعیت‌ها، امکان‌های تازه‌ای برای زیست جمعی پدید آید.